

تقلید و فکر هیچ نقشی در مراقبه بازی نمیکنند. هر دو آنها به وابستگی منجر میشوند؛ و اما ارمغان مراقبه رهایی است. خوبی و دلچسپی دو موضوع متفاوت هستند؛ اولی با رهایی همراه است و دیگری اما عامل وابستگی به زمان میشود. مراقبه به عبارتی آزاد بودن از زمان است. زمان همان مشاهده گر است، همان تجربه است، همان کسی است که فکر میکند، و در همه حال زمان همان اندیشه است؛ مراقبه پیشاپیش از عملکرد زمان میرا بوده و میدان عمل آن فرای زمان میباشد.

نمونه برداری همواره در منطقه عمل زمان بروز میکند، و هرچقدر هم پنهان و نامشخص و یا مخفی باشد، بهرحال این زمان است که دارد عمل میکند. چنین حالتی از کارکرد اندیشه بدون تردید به تقابلها و بحرانها منجر میشود و به وابستگی به زمان خواهد انجامید. مراقبه هیچ تماسی با زمان ندارد.

از چنین مکانی میتوانستی براحتی اطراف خود را تا کیلومترها ببینی. به این مکان پس از گذشتن از راههایی پر پیچ و خم و پس از عبور از بیشه های فشرده کاج میتوانستی بررسی. چشم انداز بی نظیری بود. بدون استثناء همه راهها بسیار تمیز و مرتب بودند، دامداریها و خانه های روستایی نیز با دامهایشان، با اسبها، با غازها و همچنین با خوکهایشان؛ همه اینها بسیار مرتب بودند. مسیر برگشت طوری بود که از پیچ و خم ها و فراز و نشیبهای بسیاری تشکیل شده بود و دور و بر مسیر پوشیده از کوههایی بود که آنها نیز بنوبه خود از برف پوشیده بودند. هوا بسیار صاف و روشن بود و در این صبحدم برفها زیر نور آفتاب درخشش بی نظیری داشتند.

قرنها در این منطقه هیچ جنگی صورت نگرفت، و چنان احساس اطمینانی وجود داشت که میتوانستی براحتی آنرا احساس نمایی، و در کنار آن یک زندگی روتین و تکراری که هیچ تغییر معینی در آن بچشم نمی خورد، با احساسی از پوچی و لاقیدی متاثر از عملکرد جامعه ای که تثبیت شده است و یک دستگاه حکومتی مناسب آنرا اداره میکند.

جاده ای بود که خیلی خوب نگهداری میشد، عرض آن آنقدر بود که اتوموبیلها بتوانند براحتی از کنار یکدیگر بگذرند؛ و حال، پس از گذشتن از بلندی های اطراف، به منطقه مسطح رسیده ای و هم اکنون در میان درختان کاج نشسته ای. کمی دورتر از این مکان، مزرعه توتون قرار دارد. هراندازه که به آن مزرعه نزدیکتر میشوی، بوی تند گلهای بوته توتون را بیشتر احساس

میکنی.

صبح امروز وقتی که داشتی از آن بالا به پایین تپه ها میآمدی، هوا به آرامی رو به گرمی گذاشت و همزمان احساسی از سنگینی هوا همراه آن بود. آرامش این منطقه قلبت را در چنگال خود میفشارد و تو با زمین یگانه میگردی.

اوایل بهار بود. از سوی شمال باد ملایمی می وزید و از تندی نور خورشید سایه های پررنگتری شکل گرفته بود. درخت چنار بزرگ به آرامش همچون چتری خانه را در برگرفته بود و در این میان مرغ مینایی شروع به خواندن نمود؛ از آنجاییکه نشسته بودی، او را میتوانستی ببینی. این پرنده میبایست خودش را خیلی تنها احساس کند، چون صبح امروز پرندگان زیادی در این اطراف نبودند. گنجشکها روی دیواری که دور باغ کشیده شده، در یک ردیف نشسته بودند. این باغ خوب نگه داری نشده؛ میبایست چمنهایش را میزدند. قطعاً بچه ها دارند در این باغ بازی میکنند، چون صدای جیغ و داد و خنده آنها بگوش میرسید. شاید آنها دنبال یکدیگر میدوند و یا دارند بازی قایم موشک میکنند و یا خودشان را پشت درختان پنهان میکنند. شکی نیست که حجم گسترده ای از خنده، تمام فضای باغ را زیر پوشش خود گرفته است.

در وقت صرف نهار جمعاً هشت نفر دور میز نشسته بودند. یکی از آنها کارگردان سینما بود، یکی دیگر پیانیست و ضمناً دانشجویی که در یکی از دانشگاهها تحصیل میکرد. آنها درباره سیاست و تحولاتی که در آمریکا جریان داشت، درباره جنگ، و اینکه هیچ چشم اندازی برای پایان آن وجود ندارد، صحبت میکردند. در واقع امر صحبت آنها بسیار سطحی و روی هیچ و پوچ بود. ناگهان کارگردان گفت: "ما، نسل گذشته در جهان مدرن آینده هیچ جایی نداریم. حتی یکی از نویسندگان معروف نیز نتوانست مبحثی در زمینه نقش نسل گذشته در پیشبرد زندگی برای نسل آینده را در میان دانشجویان تا به آخر دنبال نماید و آنها طوری با او برخورد کردند که نزدیک بود او را تکه پاره کنند، و عملاً تلاش او ناکام ماند. آن چیزهایی را که او مطرح کرده و یا قصد داشت بیان کند، با چیزهایی را که دانشجویان در نظر داشتند، یا مایل بودند بشنوند، و یا حتی در آن زمینه فکر میکردند، بهیچ وجه همخوانی نداشت و کاملاً مغایر نظر آنها بود. از آنجاییکه من این نویسنده را میشناسم، میتوانم مجسم کنم که او در آن لحظه چه احساسی داشت. او کاملاً خودش را باخته و مبهوت شده بود، با اینهمه قادر نیست این نکته را پذیرفته و به آن اعتراف کند. او مایل بود توسط نسل جدید و جوان مورد تائید قرار گیرد، و از سوی دیگر آنها اساساً هیچ احترامی برای سنتها و قوائد زندگی گذشتگان قائل نبودند - اگرچه این نویسنده در

کتابهایش بطور فرمالیستی خود را مدافع تحولات معرفی میکنند... و پس از آن کارگردان ادامه داد: "شخصاً فکر میکنم که نسل ما هیچ پیوندی با نسل جوان ندارد. این احساس در من وجود دارد که ما نسلی متظاهر و مقدس مآب بوده ایم."

این گفته ها توسط فردی بیان میشد که در فعالیتهای سینمایی اش بعنوان سازنده فیلمهای پیشرو معروف بود. او این گفته را از روی رنجش و یا کینه توزی بیان نکرد. او این نکته را با تبسمی بر لب و شانه هایی که بالا انداخته بود، بعنوان بیان یک واقعیت مطرح کرد. نکته جالب توجه در رفتار او این بود که گشادگی قلبی او با نمودی مستقیم از افتادگی همراه بود که این دو همواره در کنار هم بروز میکنند.

پیانیست خیلی جوان بود. او تمامی احتمالات و امکانات مناسب رشد و ترقی در نگاه متعارف را کنار گذاشته بود، چون بنظر او تمامی جهان موسیقی، دنیای کنسرتها و غیره با همه تبلیغات پیرامون خود، اموری مادی و پولی شده است، و بیش از دنیایی بادکنکی چیز دیگری در چنته آنها نیست. او خود به شیوه زندگی دیگری همچون زندگی مذهبی میاندیشید.

او گفت: "همه جای دنیا و همه چیز آن یکسان پیش میروند. چندی پیش از هندوستان برگشته ام. درگیری و تقابل بین نسل جدید و نسل قدیم، شاید که در آنجا خیلی جدی تر و بزرگتر باشد. در آنجا سنتها و رعایت آداب و مناسک بسیار قوی است، و طبعاً نسل جوان خواه ناخواه تحت تاثیر قدرت آنها قرار خواهند گرفت. اما امیدواری من اینگونه است که شاید در آنجا تحولاتی پیش آید که مبنای زندگی بغایت نوینی را رغم زند.

و برایم با توجه به مسافرتهاى مختلفی که در آن سرزمین داشته ام، این نکته آشکار شده که نسل جوان (من آنها را در مقایسه با طرفداران سنتهای قدیم در آن سرزمین در نظر میگیرم) بهرحال خودش را از برخی مناسک و سنت های تثبیت شده مذهبی و دینی رها نموده است. شاید آنها نیز خودشان را در دنیای مواد مخدر و یا در جذبه های شرقی گم کنند، اما آنها با همه اینها خود نمودی از آینده و اعتماد به آینده هستند. آنها کلیساها را نفی میکنند، کشیشان فربه را، تمامی ساختار هرم قدرت دستگاهی مذهبی را نادیده میگیرند. آنها مایل نیستند که هیچ کاری به کار سیاست و یا حتی جنگها داشته باشند. شاید از درون همین تحولات و همین روحيات در بین جوانان جرقه ای از چیزی نوین بروز نموده و گسترش یابد."

دانشجو در تمام این مدت ساکت بود، داشت اسپاگتی خودش را میخورد و از پنجره به بیرون نگاه میکرد؛ اما او کماکان مباحثه را با دقت دنبال میکرد، درست مثل بقیه. بطور کلی جوانی خجالتی بنظر میرسید و هرچند که ترک تحصیل کرده بود، اما بهرحال به دانشگاه رفته و به

صحبت‌های استادان گوش میکرد - افرادی که بهیچ وجه قادر نبودند در سمت و سوی دادن به زندگی او تاثیری بگذارند. او کتابهای زیادی مطالعه میکرد؛ به ادبیات انگلیسی بسیار علاقه مند بود، درست بهمان شدت و حدتی که به ادبیات سرزمین خودش نیز علاقه نشان میداد، و بدینسان او در زمینه مبحث مورد نظر بطور اساسی از زاویه دیگری وارد شد.

او گفت: "اگر چه هنوز در محدوده سنی بیست سال قرار دارم، با اینهمه نسبت به پانزده ساله‌ها میتوانم خودم را خیلی پیر و دور احساس کنم. مغز آنها تندتر از ما کار میکند، آنها تیزتر و فعال‌تر از ما هستند، آنها امور و قضایا را روشن‌تر از ما میبینند و گردش خون آنها بسیار تندتر از ماست. بنظر میرسد که آنها خیلی مطلع‌تر از ما باشند و من خودم را در مقایسه با آنها بسیار پیر احساس میکنم. اما با همه اینها من بطور کامل با نظر شما موافقم. شما نسل خودتان را متظاهر میدانید، بگونه‌ای که چیزی میگویند و کار دیگری انجام میدهند. این کاری است که میتوان در اعمال سیاستمداران دید و یا از کشیشان انتظار داشت، اما آنچه که کماکان برایم مجهول مانده، این است که - چرا سایر اقشار مردم نیز در چنین ظاهر سازی نقش ایفا میکنند؟ اخلاقیات نسل شما گنبدیده شده؛ شما جنگ طلب هستید.

آنچه که مربوط به نسل ما میشود، این است که ما اساساً نسبت به سیاهان، سرخ‌پوستان و یا هر رنگ دیگری که داشته باشند، هیچ کینه و تنفری نداریم. ما حتی خودمان را با آنها خیلی راحت‌تر احساس میکنیم. من خودم در اشکال مختلف با آنها در ارتباط بوده و این همگرایی برایم امری کاملاً عادی و طبیعی است.

اما شما، نسل‌های قدیمی‌تر، دنیای تفاوت‌های نژادی و جنگ‌ها را بوجود آورده‌اید - و ما مایل نیستیم که هیچ پیوند و یا رابطه‌ای با چنین دنیایی داشته باشیم. بدینسان ما در موقعیت خیزش قرار میگیریم. با اینهمه همین خیزش و اعتراض نیز خود تبدیل به یک موضوع مُدروز شده و توسط سیاستمداران مختلف مورد سوء استفاده قرار میگیرد، و بدینسان ما مبانی و راستاهای اصلی نگرش خود به همه این مسائل را از دست میدهیم. شاید ما نیز خودمان تبدیل به شهروندانی عادی و تثبیت شده گردیم و تحت تاثیر قوائد و اخلاقیات معینی قرار گیریم. اما در لحظه کنونی بعنوان یک واقعیت بیرونی، ما اخلاقیات و قوائد زندگی شما را مسخره و تنفر آمیز میدانیم، و مایل نیستیم که کاری به کار آن داشته باشیم."

چند لحظه‌ای سکوت برقرار شد؛ حتی درخت چنار نیز آرام گرفته بود، او نیز همچون شنونده‌ای به کلماتی که روی میز بیان میشد، گوش فرا میداد. مرغ مینا دیگر رفته بود، حتی گنجشک‌ها نیز از روی دیوار پریده بودند.

– آفرین، کاملاً حق باشماست. کنار نهادن تمامی اخلاقیاتی که جامعه پیش میکشد، نمودی واقعی از اخلاقی بودن یک انسان است، چون مبانی اخلاقی فعلی که در جامعه مطرح است، ارزشهایی است که برای شناسایی بکار برده میشوند و ما از اینکه همگی خود تبدیل به انسانهای مشخص و شناخته شده گردیم، وحشت داریم – بعبارت دیگر، اینکه ما را بعنوان شهروندانی خوب و مجریان عادی روال روزمره و روتین زندگی و همه سطحی نگرینهای عام این جامعه بشناسند. شناخته بودن امری است که ترا مطمئن و متیقن میسازد که به شغل خوبی و با درآمدی مکفی دست پیدا خواهی کرد. مبانی اخلاقی متعارف و متداول همچون حرص و آز، حسرت و حسادت، و تنفر همان راهی است که نظم تثبیت شده پیش روی شما میگذارد.

زمانیکه شما همه اینها را بطور کامل نفی کرده و کنار بگذارید، البته نه در محدوده کلماتی که از دهان شما خارج میشود، بلکه عمیقاً و در قلب خود، آنگاه شما در عمل تبدیل به فردی با اخلاقیاتی واقعی میشوید. چون چنین اخلاقیاتی از جایگاه عشق بروز میکنند، و نه اینکه در جهت موفقیت، بهره وری، و یا حتی در جهت بدست آوردن جایگاهی در هرم قدرت و منزلت اجتماعی باشد. اگر شما با مبانی ارزشی جامعه ای که دامن زننده اشتیاق برای کسب لذتهاست و یا مداوماً در بحرانها و تقابل دست و پا میزنند، همراهی کرده و خواهان کسب موقعیتی در هرم قدرت همین جامعه باشید، چنین عشقی هیچگاه بروز نخواهد کرد. در این راستا بهیچ وجه نمیتوان با عشق روبرو شد، و متعاقباً در تلاش برای دستیابی و احیاناً بررسی و تحقیق در اخلاقیات ناشی از عشق بود. از همان زمانیکه شما همه این امور را در اعماق قلب خود نفی کنید، آنگاه در وجودتان شوری مشتعل میشود که ناشی از عملکرد عشق در جان شما خواهد بود.